

«فقر» و «کفر» در ادبیات عرفانی

اثر: دکتر کاظم دزفولیان
استادیار دانشگاه شهید بهشتی
(از ص ۱۸۳ تا ۱۹۵)

چکیده:

در متون نظم و نثر عرفانی، اصطلاحاتی وجود دارد که اهل تصوف و عرفان در آثار خود، تعبیری خاص از آنها نموده‌اند، از جمله آنها دو اصطلاح «فقر» و «کفر» است که در اغلب متون عرفانی به معنی لفظی و حقیقی خود به کار نرفته‌اند، بلکه عرفا آنها را در معانی عرفانی خود به کار برده‌اند. در این مقاله معانی این دو اصطلاح براساس برخی از متون معتبر عرفانی از جمله ترجمه رساله قشیریه، کشف الاسرار، تمهیدات و نامه‌های عین‌القضاة، مصباح‌الهدایة، منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، اوراد الاحیاء، اوصاف‌الاشرف شرح گلشن‌راز و... مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، و تقریباً مهمترین و رساترین تعاریفی که نویسندگان این آثار از فقر و کفر نموده‌اند، ذکر شده است.

واژه‌های کلیدی: فقر، کفر، عرفان و تصوف.

مقدمه:

در ادبیات عرفانی اصطلاحاتی وجود دارد که درونمایه اصلی آثار صوفیه را تشکیل می‌دهد، اما در میان این مجموعه بعضی از اصطلاحات در زبان شاعران و نویسندگان برجستگی خاصی پیدا کرده‌اند، که غفلت از آن چه بسا خواننده را از رسیدن به مقاصد اصلی آنها محروم کند که در اینجا به ذکر دو نمونه از آنها یعنی «فقر» و «کفر» اشاره می‌شود.

در برخی از آثار صوفیه میان «فقر» و «کفر» ارتباطی وجود دارد، و حتی بعضی از عرفا از جمله عین‌القضاة همدانی و فریدالدین عطار نیشابوری، «کفر» را مرتبه و درجه‌ای بالاتر از «فقر» پنداشته‌اند، پیداست که از این نظرگاه، فقر و کفر معنی حقیقی و لفظی خود را چنانکه مصطلح است ندارند، لذا برای آنکه ببینیم عرفا از فقر و کفر چه معنایی اراده کرده‌اند، عقیده برخی از آنها را در این باره بررسی می‌کنیم.

عشق سوی فقر دژ بگشایدت	فقر سوی کفر ره بنمایدت
چون تو را این کفر و این ایمان نماند	و این بن تو گم شد و این جان نماند
بعد از آن مردی شوی این کار را	مرد باید این چنین اسرار را

(منطق الطیر، ۵-۱۱۵۳)

الف - فقر؛

در کتب عرفانی بیش از «کفر»، درباره «فقر» صحبت شده است تا آنجا که کمتر کتاب عرفانی وجود دارد که به نحوی درباره «فقر» سخن نگفته باشد. فقر در لغت به معنی تهیدستی، تنگدستی و درویشی است، خلاف غنی (دهخدا). فقر آن است که تو را مالی نباشد و اگر باشد برای تو نباشد. (لسان‌العرب) اما در اصطلاح اهل تصوف و عرفان: فقر عین نیازمندی است، نیازمندی به حق و حقیقت و تقرب جستن به او، و غنی صفت حق تعالی است به حکم «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ»

الی الله والله هو العنی». (الفاطر / ۱۵)

فقر عبارت از فناء فی الله است و اتحاد قطره با دریا، و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است که فرمود: «الفقر سواد الوجه فی الدارین»، به طوری که سالک کاملاً فانی شود، و هیچ چیز او را باقی نماند و بداند که آنچه به خود نسبت می داده است، همه از آن حق انبیت، و او را هیچ نبوده است. (مفاتیح الاعجاز ص ۹۹)

و گفته اند: «صحت فقر آن بود که درویش به هیچ چیز مستغنی نگردد، مگر به آنک فقرش باز او بود» (ترجمه رساله قشیریه ص ۴۵۷). ابو جفص گوید: «فقر درست نیاید کس را تا آنگاه که دادن دوست تر دارد از ستدن» (همانجا ص ۴۶۱)

در تذکرة الاولیاء نیز به نقل از مشایخ دیگر درباره فقر چنین آمده است:

«فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات» (تذکرة الاولیاء، ص ۵۷۸) عبدالله منازل گفت: «هر فقر که از ضرورت نبود آن فقر را هیچ فضیلت نبود، و گفت: حقیقت فقر انقطاع است از دنیا و آخرت، و مستغنی شدن به خداوند دنیا و آخرت.» (همانجا ص ۵۴۱)

عین القضاة همدانی در تمهیدات، ص ۱۳۰ درباره این سخن جنید که گفت: «انفق هو الذی لا یفتقر الی نفسه؛ و لا الی ربه» می گوید: فقیر آن باشد که محتاج خود نباشد و نه محتاج خالق خود، زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان باشد، و فقیر به کمالیت رسیده باشد، «اذا تمّ الفقر فهو الله» او را نقد وقت شده باشد و «تخلقوا بأخلاق الله» سرمایه او آمده باشد.

در بین شیعزای فارسی، فریدالدین عطار نیشابوری در آثار متعدد خود به تفصیل درباره فقر سخن گفته است، از جمله در منطق الطیر، فقر را مترادف با فنا آورده و می گوید: در وادی فقر و فنا سالک حق و حقیقت همه چیز و همه کس را فراموش می کند حتی خودش را، و تمام هستی را سایه ای از پرتو خورشید حق تعالی می بیند. در این وادی مرد خدا محو و مستهلک در دریای وجود حق تعالی می گردد، و از تمام تعلقات آسوده و بی نیاز می شود، در این مرحله فرقی بین موجودات

مختلف نمی‌بیند، بلکه همه را گم شده در دریای حقیقت مطلق می‌بیند، و در این مرحله است که بسیاری از اسرار و حقایق الهی را مکاشفه و مشاهده می‌کند:

بعد از این وادی فقر است و فنا	کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود	گنگی و کبری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو	گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کلی چون به جنبش کرد رای	نقش‌ها بر بحر می‌ماند به جای
هر که در دریای دل گم بوده شد	دایماً گم بوده و آسوده شد
دل در این دریای پرآسودگی	می‌نیابد هیچ جز گم بودگی
گر از این گم بودگی بازش دهند	صنع بین گردد بسی رازش دهند
... لیک گر پاکی در این دریا بود	از وجود خویش ناپیدا شود
جنبش او جنبش دریا بود	او چو نبود در میان زیبا بود
نبود او، او بود چون باشد این	از خیال عقل بیرون باشد این

(منطق الطیر، ۳۶-۳۹۲۰)

و نیز فقر را به آفتاب تشبیه کرده است که اگر پرتوی از آن بر وجود سالک راه حق و حقیقت بتابد، تمام هست و نیست خود را رها می‌کند و وجود خود را محو در وجود حق تعالی می‌بیند و از او فقط سایه‌ای باقی می‌ماند:

آفتاب فقر چون بر من بتافت	هر دو عالم کم ز یک ارزن بتافت
من چو دیدم پرتو آن آفتاب	من نماندم باز شد آبی به آب
گر چه گاهی بودم و گه باختم	جمله در آب سیاه انداختم
منو گشتم، گم شدم، هیچم نماند	سایه ماندم ذره‌ای پیچم نماند

(منطق الطیر، ۴-۴۰۹۱)

فریدالدین عطار به جز منطق الطیر در سایر آثار منظوم خود نیز تعبیری زیبا از فقر نموده است، بدین صورت که می‌گوید: اگر سالک حق و حقیقت بتواند با فقر و بی‌نیازی دل را از تعلقات پاک و زدوده کند، پس از آن به عالم سبز الهی راه می‌یابد:

چون درون دل شد از فقرت سیاه ره برون زین سبز خیرگاہت دهند

(دیوان اشعار، ص ۲۵۵)

در مصیبت‌نامه نیز تعبیری از فقر نموده است از جمله می‌گوید: فقر از گمراهی
نجات یافتن است و ترک دو عالم گفتن:

فقر چیست از گمراهی ره کردن است و زردو عالم دست کویه کردن است

(مصیبت‌نامه، ص ۴۵)

همچنین فقر بی‌سرمایگی محض است و این بی‌سرمایگی، همسایگی با
خداوند است و غلبه بر هر دو عالم:

فقر اگر چه محض بی‌سرمایگی است با خدای خویشتن همسایگی است
این چه بی‌سرمایگی باشد که هست تا ابد هر دو جهانش زیر دست

(مصیبت‌نامه، ص ۳۱۲)

مولوی نیز فقر را مایه عزت و سربلندی عاشق می‌داند و می‌گوید: عاشقان حق
در ظاهر فقیر و تهیدست هستند، اما در پشت این فقر و تنگدستی هزاران عزت و ناز
وجود دارد؛ همان‌طور که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «الْفَقْرُ فَخْرِي»:

حق تعالی عادل است و عادلان کی کنند استمگری بر بیدلان
آن یکی را نعمت و کالا دهند وین دیگر را بر سر آتش نهند
آتش سوزد که دارد این گمان بر خدای خالق هر دو جهان
فقر فخری از کزاف است و مجاز نی هزاران عز پنهان است و ناز

(مثنوی ۱ / ۲۳۵۴)

و در جای دیگر می‌گوید: انسان کامل کسی است که فقیر است و شخصی که نور
هو یعنی چشم باطن و دل آگاه داشته باشد، می‌تواند فقر را در چشم و در سیمای او
بیند:

فقر را از چشم و از سیمای او دید هر چشمی که دارد نور هو

شیخ فعال است بی آلت چو حق / با مریدان داده بی گفتمی سبق

(مثنوی ۲/۳ و ۱۳۲۲)

همچنین می گویند: کسی که در راه فنا فی الله پیرایه ای از فقر و بی نیازی داشته و به مقام فقر و فنا رسیده باشد، گرفتار سایه نفس نمی شود؛ همچنانکه رسول اکرم (ص) سایه نداشت و نور مطلق بود. چنین کسی متصداق «الْفَقْرُ فَخْرِي» می گردد، و در آن موقع ظلمت نفس از درون او پاک و زدوده می شود و مانند شمع بی سایه می گردد و همه جا را روشن و منور می گرداند:

چون فناش از فقر پیرایه شود / او محمودار بی سایه شود

فقر فخری را فنا پیرایه شد / چون زبانه شمع او بی سایه شد

(مثنوی ۳/۵ و ۶۷۲)

در اوصاف الاشراف، ص ۸۴ آمده است: «فقیر کسی را گویند که مالش نباشد، یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد، در این موضع فقیر کسی را گویند که رغبت به مال و تمتعات دنیایی ندارد، و اگر مال به دست آرد، به محافظت او اهمال نکند، نه از نادانی یا عجز یا از ضجرت یا از غفلت یا به سبب طمعی مانند حصول مشتهیات یا سبب جاه و ذکر خیر و ایثار و سخاوت، و یا از جهت خوف از عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت، بلکه از جهت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال به مراقبت الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب راه او نشود، و به حقیقت این فقر شعبه ای باشند از زهد».

مصطفی به نور نبوت جمال فقر بدید، و سر آن بشناخت، فقر را بر دنیا و عقبی اختیار کرد، و از نعیم عقبی دل برداشت، و چشم بر آن ننگاشت تا رب العزّه وی را بر آن ستود. (کشف الاسرار، ج ۱ ص ۷۶۱) اما آن فقر که گفت «الْفَقْرُ فَخْرِي» آن است که مرد از دنیا برهنه گردد، و در این برهنگی به دین نزدیک گردد. (همانجا، ص ۵۸)

عزالدین کاشانی نیز در کتاب مصباح الهدایة فصلی مبسوط در باب فقر از دیدگاه عرفا آورده و می گوید: فقر یعنی عدم تملک اسباب دنیایی، و تا رغبت از دنیا

منصرف نگردد عدم تملک از آن درست نیاید، او فقر را بر چهار نوع تقسیم کرده است که به زبان ساده و کوتاه چنین می‌توان گفت:

الف - بی‌نیازی از دنیا و اسباب آن.

ب - بی‌نیازی از نتیجه اعمال و طاعات.

ج - رسیدن به مرحله‌ای که حتی حال و مقام روحانی را از خود ندیدن.

د - فراموش کردن ذات و هستی خویش، و خود را از آن خود ندیدن، در این مرحله

فقیرانه ذات بودنه صفت، نه حال بودنه مقام، نه فعل نه اثر، در هر دو عالم

هیچ ندارد، و این صفت که هیچ ندارد هم ندارد، محو فی محو و محق فی

محق، (مصباح‌الهدایه، ص ۳۷۹)

شیخ محمد، لاهیجی نیز در شرح بیت زیر از گلشن‌راز:

«سوادالوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمدنی کم و بیش»

گفته است: «فقر عبارت از فناء فی الله است، و این نهایت سیر و سلوک و مرتبه

کاملان است. فقر عبارت از آن است که سالک راه حق و حقیقت مطلقاً راجع گردد،

و آنچه فرموده‌اند که: الفقر سوادالوجه فی الدارین، عبارت از آن است که سالک

بالکلیه فانی فی الله شود به حیثیتی که او را در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود

نماند، و به عدم اصلی ذاتی راجع گردد، و این است فقر حقیقی، و از این جهت

فرموده‌اند که «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ»، زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است، و اینجا

غیراعتباری گنجایی ندارد، و مجمع اضداد و تعلق اطراف عبارت از این مرتبه

است. (مفاتیح‌الاعجاز، ص ۹۹)

همچنین در اشعة‌اللمعات، لمعة ۲۰ آمده است: تا زمانی که عاشق به مرحله

کمال فقر نرسیده باشد محتاج است، و همین صفت احتیاج حجابی است بین او و

معبود، و وقتی که به کمال فقر رسید، محجوبان وی را محتاج الیه توهم کنند، بدین

صورت که: «تا زمانی که به عاشق صفت فقر و احتیاج اطلاق می‌شود که او به کمال فقر

که همان بی‌نیازی مطلق است، نرسیده باشد، و وقتی توانست صفت «احتیاج» را از

خود دور کند، و در بحر نیستی غوطه ور شود، در آن صورت وی نیز از جمله اسماء و صفات حق باشد و صفت فقیر به او اطلاق نمی‌شود، بلکه در این مرحله فقر او به غنا تبدیل می‌گردد، و غنی مطلق حق تعالی است، و در این مرحله وجود حق تعالی را در وجود خویش متجلی می‌بیند. و نیز آمده است: «غنا صفت معشوق آمد، و فقر صفت عاشق، پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده باشد، هنوز به کمال فقر متحقق نشده باشد، فقیری بود که لایحتاج الیه الی کل شیء و لایحتاج الیه شیء، او به همه محتاج بود و هیچ بدو محتاج نی. و در فقر مقامی است که فقیر چنانکه هیچ چیز در نظر شهود وی به وی محتاج نتواند بود، وی نیز به هیچ چیز محتاج نشود، چنانکه آن فقیر گفت: الفقیر لایحتاج الی الله، زیرا که احتیاج صفت موجود باشد علماً او عیناً، و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد، نه در عین وجود دارد نه در علم ثبوت، پس وی نیز از جمله اسماء حق باشد، و به فقیر مضاف نگردد، لاجرم احتیاجش نماند، و فقرش تمام شود، زیرا که هیچش نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایه فقر وی بود هم نماند».

حسب حساب عشق در محشر ننگند	حدیث فقر در دفتر ننگند
چه سودایی است کاندر سر ننگند.	عجب می‌آیدم کاین آتش عشق
که جان پاک در پیکر ننگند	برون نه پای جان از پیکر خاک

(دیوان عطار، ص ۱۳۰)

ب - کفر؛

معشوق به سامان شد تا باد چنین بادا

کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

علمانی لغت «کفر» را این چنین تعریف کرده‌اند: پوشیدن، پوشیدن چیزی به طوری که آنرا نابود سازد (منتهی الارب)، انکار کردن و پوشاندن نعمت خداوند (اقرب الموارد)، بیزاری جستن، سرکشی و خودداری، ضد ایمان.

در لسان‌العرب آمده، کفر بر چهار نوع است: کفر انکار، کفر جحود، کفر معانده، کفر نفاق

الف - کفر انکار؛ آن است که هم با زبان و هم با دل توحید خداوند را انکار کنند. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ». (البقره / ۶)

ب - کفر جحود، آن است که به دل بشناسند ولی به زبان اقرار نکنند، مثل کفر ابلیس، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا». (البقره / ۸۹).

ج - کفر معانده، آن است که خداوند را به دل بشناسند و به زبان نیز اقرار کنند، ولی از روی حسد و سرکشی از آن اطاعت نکنند، مثل کفر ابوجهل و امثال او.

د - کفر نفاق، آن است که به زبان اعتراف کنند ولی به دل انکار کنند و معتقد نباشند. اهل تصوف نیز در آثار خود اصطلاح «کفر» را به کار برده‌اند، و از آن تعبیری خاص نموده‌اند، از جمله عین‌القضاة همدانی در آثار خود به کرات درباره کفر سخن گفته است، او در «تمهیدات» صفحه ۲۰۹ می‌گوید: «کفرها بر اقسام است: کفر ظاهر است، کفر نفس است و کفر قلب است. کفر نفس نسبت به ابلیس دارد، و کفر قلب نسبت به محمد (ص) دارد، و کفر حقیقت نسبت با خدا دارد، بعد از این جمله خود ایمان باشد... اکنون گوش دار: کفر اول که ظاهر است خود عموم خلق را معلوم باشد که چون نشانی و علامتی از علامات شرع زد کند یا تکذیب، کافر باشد.

اما کفر دوم که به نفس تعلق دارد، و نفس بت باشد که «النفس هی الصم الکبر»، و بت خدایی کند، «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»، (الجاثیه ۲۳) این کفر به نفس تعلق دارد که خدای هواپرستان باشد که ما همه خود گرفتار این کفر شده‌ایم. مقام دیگر کفر حقیقی است که بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنا همه در این مقام باشد.

بوسعید ابوالخیر مگر از اینجا گفت: هر که بیند حسن او اندر زمان کافر شود، چرا کافر شود؟ زیرا که «وَوَيْتَقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (الرحمن / ۲۷)، همگی او چنان به خود کشد که در ساعت به سجود شود، چه گویی؟! سجود کردن

محمد (ص) را کفر باشد، کفر محمدی این مقام باشد مر سالک را».

ای کفر مغان از تو جمالی دارند وز حسن تو بی نشان کمالی دارند
کافر نشوند که کفر راهی دور است از کفر دریغ که خیالی دارند

و نیز گوید: «در عالمی از عالم سالکان یک کفر را جلالی خوانند و دیگر کفر را جمالی، دریغ ای عزیز کفر الهی را گوش دار: در نگر تا به کفر اول بینا گردی، پس راه رو تا ایمان به دست آری، پس جان می ده تا کفر ثانی و ثالث را بینی، پس جان می کن، تا پس از این به کفر چهارم راه یابی، پس مؤمن شوی، آنگاه «و ما یؤمننْ أَكثَرَهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (یوسف / ۱۰۶) خود گویند که ایمان چه بود، پس «وجهت وجهی» خود را بر تو جلوه دهد، خودی تو را در خودی خود زند، تا همه او شوی، پس آنجا فقر روی نماید؛ چون فقر تمام شود که: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا» این باشد، توحید و یگانگی اینجا باشد، مگر حلاج از اینجا گفت:

فقرت بدین الله و الکفر واجب لدی و عند المسلمین قبیح

(تمهیدات، ص ۲۰۹)

و در اینجا است که عطار نیز در منطق الطیر می گوید:

عشق سوی فقر در بگشایدت فقر سوی کفر ره بنمایدت
چون تو را این کفر و این ایمان نماند این تن تو گم شد و این جان نماند
بعد از آن مردی شوی این کار را مرد باید این چنین اسرار را

(منطق الطیر، ۵-۱۱۵۳)

چنانکه ملاحظه می شود، عطار نیز مانند عین القضاة، «کفر» را مرحله ای بعد از «فقر» دانسته و معتقد است که عاشق خدا پس از آنکه توانست، فقیر راه حق و حقیقت گردد، به مرحله «کفر» که انکار ماسوی الله است، می رسد.

او در جای دیگر «کفر» را فلاووز و رهبر و راهنمای راه عشق می داند، و در یکی از غزلیات خود می گوید: چیزی که سالک را در راه عشق هدایت و راهنمایی می کند، کفر است، تا آنجا که در راه عشق هیچ چیز به اندازه کفر ارزش و اعتبار

ندارد:

دین آوردم که نور دین را	بی روی تو ذره‌ای اثر نیست
کفر آوردم که کافری را	از حلقه زلف تو گذر نیست
کفر اینت فلاوز ره عشق	در عشق تو کفر مختصر نیست
جز کافری و سیاه رویی	در عالم عشق معتبر نیست

(دیوان عطار، ص ۸۹)

با خجری در «اوراد الاحباب» ص ۲۵۲، کفر را بر دو نوع تقسیم کرده است، کفر مذموم و کفر محمود. و نوشته است: «کفر مذموم یعنی بقای صفات ذمیمه در بنده تا توجه او به غیر با دیدن غیر حق در دارین، یا فاعل افعال، غیر حق را دیدن، یا یکدیگر را به ربوبیت قبول کردن و طاعت داشتن.

اما کفر محمود آن است که دارین و منزلین را بر دل خود ببوشانی و کافر طاغوت نفس شوی، تا او مستور فنای صفات خود و استعداد ذاتی خود گردد، و از هستی او هیچ نماند، آنکه سرّ هویت الله پدید آید، و حقیقت ایمان عیان گردد، آنگاه مؤمن حقیقی گردی. قال الله تعالی: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»، (البقره، ۲۵۶) یعنی بالتوحید و هو لا اله الا الله.

ای کفر دروغا که مغان از تو بلافند اسم تو پرستند و ز عین تو معافند

عزالدین نسفی نیز در «انسان کامل»، ص ۴۴، کفر را بر دو نوع تقسیم کرده است، بدین صورت که: «مغناهی مطابقی کفر پوشش است و پوشش بر دو نوع است، یک پوشش آن است که به واسطه آن پوشش، خدای را نمی بینند و نمی دانند، و این کفر مبتدیان است و این کفر مذموم است. دیگر پوشش آن است که به واسطه آن پوشش، غیر خدای نمی بینند و نمی دانند و این کفر منتهمان است و این کفر ممدوح است».

صاین الدین علی ترکه در شرح ابیات زیر از گلشن راز:

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو. برای صدق و اخلاص

برو خود را ز راه خویش برگیر
 به باطن نفس ما چون هست کافر
 به هر لحظه تو ایمانی ز سرگیر
 مشو. راضی بدین اسلام ظاهر
 ز نو هر لحظه ایمان تازه گذردان.
 مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
 بسی ایمان بود کز کفر زایند
 نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
 می گوید: کفر بر سه نوع است، کفر لغوی، کفر باطل، کفر حقیقی.

الف - کفر لغوی: پوشیدن چیزی است به چیز دیگر.

ب - کفر باطل: برای خود وجودی قایل شدن است که در این صورت به فنا فی الله نمی توان رسید و این خود یک نوع شریک قایل شدن است.

ج - کفر حقیقی: کفری است که از ایمان زائیده می شود و آن اقرار و تصدیق بر وحدانیت مطلق است که لازمه آن سلب وجود کردن از خود و از ما سوی الله است و اثبات وجود حق تعالی. (شرح گلشن راز، ص ۲۱۹)

شیخ محمد لاهیجی نیز در شرح ابیات مذکور از گلشن راز نوشته اند: «کفر حقیقی یعنی غیر از وجود واحد حقیقی، موجودی دیگر نشتانند، و وجود موجودات را محو و مستهلک در آن وجود دانند،

مسلمانان مسلمانان نگهدارید دین خود که شمس الدین تبریزی مسلمان بود و کافر شد (مفاتیح الاعجاز ص ۲۱۹)

نتیجه:

در متون عرفانی «فقر» و «کفر» تفاوت عمده ای ندارند اما برخی از عرفا از جمله عین القضاة همدانی و فریدالدین عطار نیشابوری، کفر را مرحله ای بالاتر از فقر دانسته اند، بدین صورت که کفر یعنی رسیدن به مرحله ای که حتی «فقر» یعنی بی نیازی از همه چیز و همه کس بجز حق تعالی را فراموش کردن و به جز وجود واحد حقیقی چیزی ندیدن و تمام موجودات را محو و مستهلک در وجود او دیدن است به تعبیر دیگر کفر یعنی پوشیدن کثرت است در وحدت.

منابع:

- ۱- ابن منظور، لسان العرب، بیروت، ۱۹۹۳ م
- ۲- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اوراد الاحباب و فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ایران زمین
- ۳- بلخی (مولوی) جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، تهران، طلایه، ۱۳۷۸
- ۴- جامی، نورالدین عبدالرحمن، اشعة اللمعات به انضمام سوانح غزالی، تصحیح حامد ربانی، تهران، کتابخانه علمیه حامدی
- ۵- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، تهران، طهوری، ۱۳۷۰
- ۶- صابین‌الدین ترکه، علی، شرح گلشن‌راز، تصحیح کاظم دزفولیان، تهران، آفرینش، ۱۳۷۵
- ۷- طوسی، خواجه نصیرالدین، اوصاف الاشراف، تهران، هدی، ۱۳۶۱
- ۸- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۷۹
- ۹- _____، دیوان اشعار، تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲
- ۱۰- _____، منطق الطیر، تصحیح و شرح کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، ۱۳۷۸
- ۱۱- _____، فریدالدین، مصیبت‌نامه، تصحیح نورانی وصال، تهران، زوار، ۱۳۵۶
- ۱۲- عین‌القضاة همدانی، تمهیدات، تصحیح و تحشیه عقیف عسیران، تهران، منوچهری، ۱۳۵۷
- ۱۳- _____، نامه‌های عین‌القضاة، به اهتمام علی‌نقی منزوی و عقیف عسیران، تهران، منوچهری، ۱۳۶۲
- ۱۴- قشیریه، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱
- ۱۵- کاشانی، عزالدین، مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایه، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، هما، ۱۳۱۷
- ۱۶- لاهیجی، محمد، مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن‌راز، به کوشش کیوان سمعی، تهران، محمودی، ۱۳۳۷
- ۱۷- میبیدی، رشیدالدین، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱
- ۱۸- نسفی، عزیزالدین، انسان کامل، به اهتمام ماریژان سوله، تهران، طهوری، ۱۳۶۲